

منتخب

بهارستان جامی



به کوشش دکتر اسماعیل حاکی



پها: ۵۵ رها





۲۰۰۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



منتخب

بهارستان جامی

به کوشش دکتر اسماعیل حاکمی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۴



جامی، مولانا نورالدین عبدالرحمن

منتخب بهارستان جامی

به کوشش دکتر اسماعیل حاکمی

چاپ اول: ۱۳۴۸ - چاپ دوم: ۱۳۵۲ - چاپ سوم: ۱۳۵۴ - چاپ چهارم: ۱۳۶۲

چاپ پنجم: ۱۳۶۴

چاپ وصحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۱۶/۵۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

شاهکارهای ادبیات فارسی

در میان ادبیات جهان غنای ادبیات فارسی نه از نظر فرهنگمندی مطلق و مواریث گرانقدر هنری آن بلکه به لحاظ افاضه اشراقی متحول و انسان‌ساز بی‌نظیر است. شعر و نثر پارسی در خدمت تجلای فطرت کمالجوی و آرمان‌نگرای آدمی است و بیشک روحی که از سرچشمه این آب‌سخور معنوی سیراب‌گشت تشنه تیرگی‌ها نمی‌ماند و با چنین بارقه‌عظیم بهجت انگیز و مائده‌کریم شادی‌بخش، هیچ سلوائی را برابر نمی‌یابد.

به یقین ادبیات جهان واجد حماسه‌ها، قصه‌های دلکش، داستانها و منظومه‌های شورانگیز است. اما در هیچ جای جهان آثاری تا بدین پایه عارفانه، پر ملکات، عمیق و پر از ابعاد رستخیزبخش حس و ایمان و شناخت و عشق نخواهید یافت. اینهمه بدلیل آنست که ادبیات هر کشور تکیه بر فطرت و بینش ویژه خود دارد و همچنان که هیچ درختی در خلأ نمی‌شکند و هیچ شکوفه‌ای جز در فضا و آب و خاک اجتماعی و فلسفی و عقیدتی خود ثمر نمی‌دهد و نیز از آنجاکه برای شناخت هر درخت اندیشه و هنر و مکتبی باید موه‌آن را چشید و پایگاه ریشه‌ای و آب‌سخور آن را جستجو کرد. این چنین است که می‌بینیم - بال و پر این طوبسای هزارساله و پرورنده شاخه‌های عرش‌سای آن مشحون از میوه‌های شیرین و عطر- آگین معرفت است، ریشه در پایگاه بلند و نورانی توحید یافته است...

□

هدف مجموعه حاضر آشنا کردن دستداران ادبیات فارسی با قطره‌ای از آن اقیانوس موج بیکرانه و مشتی از آن خرمن پر حاصل و نیز نمونه دادن مر واریسای چند از آنهمه گنجینه ذخار بی‌پایان است و بدین لحاظ مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» که در بر دارنده بسیاری از متون ارزشمند تاریخ و سیر و نظم و داستان و تفسیر و عرفان و تذکره‌های صوفیانه و نقد الشعر و حماسه و سفرنامه است آنچنان پیراسته‌گشته است که اولاً هر جزوه بگونه‌ای متمهدانه حاوی زیباترین فرازهای منتخب يك متن باشد و ثانیاً هر کتاب آنچنان مشروح و گویا افتد که دانش‌پژوهان در دریافت معانی مشکله آن از مراجعه به کتب لغت، و تفسیر و غیره بی‌نیاز باشند و بدین لحاظ در ذیل هر صفحه لغات دشوار متن ترجمه و تفسیر و توضیح گردد... و ثالثاً مختصری مفید در هر جزوه از ارزش اثر،

چگونگی تألیف آن و تاریخ زندگی و کیفیت عصر ادبی مؤلف آن سخن رود و
رایعاً با بهای مناسب در اختیار دانش پژوهان قرار گیرد...
ازین مجموعه تاکنون بیش از سی جزوه طبع و نشر یافته و در دسترس
دوستان قرار گرفته است با اینهمه تازه در آغاز راهیم، چه متأسفانه بسیاری
از موارد گرانتقدیر و پر غنای ادبیاتمان هنوز طبع و نشر نیافته و یا اگر یافته
بصورتی غیر منقح و ناپیراسته بوده است. امید که درین راه خطیر و دشوار، به
مدد انفاس قدسی کامیاب گردیم و توفیق هر چه خدمت بیشتر در عرضه آثار
بهتر یابیم...

ناشر

(بهارستان جامی)

مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی فرزند نظام الدین احمد بن شمس الدین محمد دشتی اصفهانی است. وی در شعبان سال ۸۱۷ هجری قمری پای به جهان نهاد. مقدمات فارسی و عربی را هم از روزگار کودکی نزد پدر آموخت و سپس همراه او به هرات رفت. چندی بعد به سمرقند شتافت و به مجلس درس قاضی زاده روم (متوفی ۸۸۹ قمری) که از محققان بزرگ آن روزگار بود راه جست. پس از بازگشت به هرات نزد علاء الدین علی قوشچی به تحصیل علوم ریاضی و حکمت پرداخت و سپس به حضرت خواجہ سعد الدین کاشغری پیوست و در طریقت نقشبندیان صاحب مقامی بلند شد. جامی معاصر سلطان حسین بایقرا و وزیر دانشمند او امیر علی شیر نوائی و چند تن دیگر از پادشاهان و سلاطین معروف چون سلطان ابوسعید تیموری بوده است.

وی به مکه سفر کرد و پس از زیارت کعبه از راه دمشق به تبریز رفت. جامی در شعر به سعدی و حافظ توجه خاص داشته و در مثنویهای خود از نظامی پیروی کرده است.

وفاتش در محرم سال ۸۹۸ به شهر هرات اتفاق افتاد.

آثار معروف منظوم و منثور جامی از این قرار است :

هفت اورنگ شامل: (سلسله الذهب - سلامان و ابسال - تحفة الاحرار -

سبحة الابرار - یوسف و زلیخا - لیلی و مجنون - خردنامه اسکندری)

دیوان اشعار شامل: (قصیده‌ها - غزلیها - رباعیات - ترجیع بندها - ترکیب -

بندها و ...)

نفحات الانس (در ترجمه احوال مشاهیر صوفیه)

اشعة اللمعات (در تفسیر و شرح لمعات فخر الدین عراقی)

نقدالنصوص فی شرح نقش الفصوص (که آن را در شرح فصوص الحکم
 این عربی به رشته تحریر در آورده است)
 بهارستان - که آن را به اقتفای گلستان سعدی برای فرزندش ضیاءالدین
 یوسف نوشته است .

این جزوه از روی چند نسخه چاپ تهران و خارج (اوست) ، انتخاب و
 تدوین گردیده است . در خاتمه بر خود لازم می‌داند که از الطاف استاد معظم جناب
 آقای دکتر خانلری استاد محترم دانشگاه و مؤسسه امیر کبیر که با چاپ این جزوه
 موافقت کردند سپاسگزاری نماید . نیز از استادان و دوستان دانشمند آقایان :
 افشار شیرازی و دکتر حسن سادات ناصری که نسخه‌های ارزنده خود را در اختیار
 این بنده نهادند بی اندازه ممنون و سپاسگزار است .

برای اطلاع بیشتر از شرح احوال و آثار جامی مراجعه شود به کتاب
 سودمند (جامی) تألیف جناب آقای علی اصغر حکمت.

تهران شهریورماه ۱۳۴۸ اسماعیل حاکمی والا

نشانه‌های اختصاری که برای توضیح مطالب در حواشی

کتاب به کار رفته است :

عربی	(ع)	اسم	(ا)
عربی - فارسی	(ع.ف)	اسم فاعل	(افا)
فارسی - عربی	(ف.ع)	اسم مرکب	(امر)
قید	(ق)	اسم مصدر	(امص)
قیاس کنید	(قس)	اسم مفعول	امف
متوفی	(م)	جمع	(ج)
مرکب	(مر)	حاصل مصدر	(حامص)
مصدر	(مص)	صفت	(ص)

(روضهٔ نخستین)

در نشر^۲ ریاحین^۳ چیده از بساتین^۴ دوربینان راه هدایت و صدر-
 نشینان^۵ بارگاه ولایت . سیدالطایفه جنید بغدادی^۶ قدس سره^۷ می گوید :
 حکایات المشایخ جند من جنودالله تعالی^۸ . یعنی سخنان مشایخ ، در علم
 و معرفت راسخ لشکری است از لشکرهای خدای - تعالی - به کشور هر
 دل که عنان عزیمت تابد مخالفان نفس و هوی از وی هزیمت^۹ یابد .
 پیر هرات خواجه عبدالله انصاری^{۱۰} قدس سره اصحاب خود را وصیت

- ۱ - (ع = روضه) . باغ، گلزار . ۲ - (ع . بفتح اول) :
- پراکنده کردن ، پراکنده شدن . ۳ - (ع بفتح اول ج ریحان) : هر گیاه
 خوشبو، اسپرغم . ۴ - (ع . ج بستان) : بوستان، باغ . ۵ - (جمع)
- صدر نشین . ع . ف) : آنکه در صدر مجلس نشیند ، پیشوا (ص . فا)
- ۶ - جنید بغدادی عارف معروف و عالم دینی متوفی به سال ۲۹۷ هجری قمری
 بوده است . وی از نخستین کسانی است که دربارهٔ علم توحید در بغداد سخن گفته است .
- ۷ - جملهٔ فعلی دعائی است : خاك او مقدس باد (معین) . ۸ - گفته های
 پیشوایان لشکری از لشکریان خداوند - تعالی - است . ۹ - (ع .
- هزیمه) : شکست یافتن لشکر و پراکنده شدن سپاهیان ، شکست لشکر (امرص)
- ۱۰ - دانشمند و عارف نامی که در سال ۴۸۱ هجری قمری در هرات وفات یافته
 است . وی صاحب تألیفات بسیار از قبیل: مناجات نامه ، زادالعارفین، قلندر نامه،
 محبت نامه و غیره است .

کرده است که از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان به یاد آرید تا بهره تمام یابید .

رباعی

آنی تو که از نام تو می بارد عشق وز نامه و پیغام تو می بارد عشق
عاشق شود آن کس که به کویت گذرد آری زدرو بام تو می بارد عشق
در خبر است که خدای - تعالی - فردای قیامت با بنده از مفلسی و
بی مایگی شرمند گوید: فلان دانشمند یا عارف را در فلان محله می شناختی؟
گوید: آری می شناختم فرمان رسد که ترا به وی بخشیدم. منصور حلاج^۱
را پرسیدند که مرید کیست؟ گفت: آنست که از نخست بار که حضرت
حق را نشانه خود سازد، تا به وی نرسد به هیچ چیز نیارآمد و به هیچ
کس نپردازد .

ابوالحسن فوشنجی^۲ گفته است: در دنیا هیچ چیز ناخوشتر نیست
از دوستی که دوستی وی از برای عوضی یا غرضی بود .
ابوالحسن خرقانی^۳ روزی با اصحاب خود گفت: در عالم چه بهتر
بود؟ مریدان گفتند: شیخا هم شما بگوئید. گفت دلی که در روی همه یاد او بود.

۱ - حسین بن منصور حلاج عارفی معروف و از اهالی بیضای فارس بوده

که به سال ۳۰۹ هجری به اتهام زندقه در بغداد به قتل رسیده است. ۲ -

ابوالحسن فوشنجی از مردم پوشنگ خراسان قدیم بوده است (م : ۲۴۸)

۳ - از مشایخ طریقت و متوفی به سال ۴۲۵ هجری قمری است .

ابوسعید ابوالخیر^۱ را پرسیدند که تصوف^۲ چیست؟ گفت: آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید از آن نجهی.

رباعیه

خواهی که به صوفی گری از خود برهی باید که هوی و هوس از سر بنهی
وان چیز کم داری به کف از کف بدهی صد زخم^۳ بلا خوری و از جانجبهی
رویم تمیمی^۴ قدس سره گفته است: جوانمردی آنست که برادران
خود را معذور داری در هر زلتی^۵ که از ایشان صادر شود، و با ایشان
چنان معامله نکنی که ترا از ایشان عذر باید خواست.

قطعه

جوانمردی دو چیز است ای برادر به سویم گوش نه تا گویمت راست
یکی آن کز رفیقان در گذاری اگر هر لحظه بینی صدکم و کاست
دوم آن کز تو ناید هیچ گاهی چنان کاری که باید عذر آن خواست

۱- صوفی و شاعر بزرگ مشهور قرن چهارم و پنجم هجری است که به سال ۴۴۰ قمری در ۸۳ سالگی در میهنه خراسان درگذشت. محمد بن منور نواده شیخ، (اسرار التوحید) را در شرح احوال و مقامات وی تألیف کرد. ۲- در لغت به معنی پشمینه پوشی و در اصطلاح طریقه‌ای معنوی است که پیروان آن معتقدند به وسیله تصفیه باطن و تزکیه نفس انوار حقایق بر قلب شخص اشراق کند (رجوع شود به مصطلحات عرفا تألیف دکتر سید جعفر سجادی و کتب صوفیه)، ۳- ضربه، جراحت. ۴- ابومحمد رویم تمیمی از عارفان قرن سوم هجری بوده است. ۵- (ع=زلة. بفتح اول و تشدید و فتح ثانی)، لغزبان (مص)، لغزش (امص).

(روضهٔ دوم)

در ترشیح^۱ شقایق^۲ دقایق^۳ حکم^۴ که به رشحات^۵ سحاب^۶ کرم از زمین قلوب حکما و اراضی خواطرشان خاسته و به شرح و بیان آن مطاوی^۷، دفاترشان آراسته .

فائده - حکیم کسی را گویند که حقیقت چیزها را به آن قدر که تواند بداند و عمل به مقتضای آنچه تعلق به عمل دارد، ملکهٔ نفس خود گرداند^۸.

رباعیة

خوش آنکه تو ترك حظ^۹ فانی بکنی تدبیر بقای جاودانی بکنی

-
- ۱ - (ع مصر م) : پروردن ، پرورش (امص) . ۲ - (ع .) :
 - لاله ، و گاه به معنی مطلق گل آید . ۳ - (ع . بفتح اول ، ج دقیقه) :
 - نکات باریک ، خرده‌ها . ۴ - (ع . بکسر اول و فتح ثانی ، ج حکمت) :
 - اندرزها ، پندها . ۵ - (ع . بفتح اول و ثانی ، ج رشحةٔ بروزن دفعة) :
 - قطرات ، چکه‌ها . ۶ - (ع . بفتح اول) : ابر (جمع آن سحاب است) .
 - ۷ - (ع بفتح اول ج مطوی) : طومارها ، نوردها . ۸ - حکیم به معنی فیلسوف است و قدما در تعریف فلسفه می‌گفتند : علمی است که احوال و کیفیت موجودات را چنانکه هستند به اندازهٔ طاقت بشری بیان می‌کند . ۹ - (ع . بفتح اول و تشدید ظاء) : بهره و نصیب (در فارسی به معنی خوشی و خرمی به کار می‌رود) .

کوشش بکنی و هر چه بتوان دانست دانی پس از آن هر چه توانی بکنی حکمت - اسکندر رومی^۱ در اوان جهانگیری به حیلۀ تمام حصاری را بگشاد و به ویران کردن وی فرمان داد . گفتند : در آنجا حکیمی است دانا و بر حل مشکلات حکمت توانا . او را طلب کرد چون پیامد شکلی دید از قبول طبع دور و طبع اهل قبول از وی نفور^۲ . گفت : این چه صورت مهیب^۳ و شکل غریبست ؟ حکیم از آن سخن برآشت و خندان در آن آشفتگی گفت :

قطعه

طعنه بر من مزن به صورت زشت ای تهی از فضیلت و انصاف
تن بود چون غلاف^۴ و جان شمشیر کار شمشیر می کند نه غلاف
دیگر گفت : هر کرا^۵ خلق با خلق نه نیکوست پوست بر بدن او
زندان اوست و چنان از وجود خود در تنگنایی است افتاده ، که زندان
در جنب او تزهتگاهی^۶ است گشاده .

۱ - اسکندر پسر فیلیپ مقدونی سردار و پادشاه مقتدر یونانی (رومی)

است که در سال ۳۲۳ ق م در ۳۲ سالگی در بابل درگذشت . ۲ - (ع

بفتح اول) : رمنده ، گریزان . ۳ - (ع . بفتح اول ، ص) : کسی یا

چیزی که از او بترسند ، ترسناک . ۴ - (ع . بکسر اول) : پوشش

و جلد شمشیر و جز آن ، نیام . ۵ - (بضم اول . ع - ف ، امر) :

جای خوش و خرم .

قطعه

کسی که با همه کس خوی بد به کار برد همیشه در کف صدغصه ممتحن^۱ دانش
 مرو به شحنه^۲ که زندان مقام او گردان که پوست بر تن بد خوی اوست زندانش
 و دیگر گفت: حسود همیشه در رنج است و با پروردگار خود
 ستیزه سنج^۳، هر چه دیگران را دهد وی نپسندد و هر چه نه نصیب وی
 دل در آن بندد.
 و دیگر گفت: خردمندان کریم مال بر دوستان شمارند و بی-
 خردان لثیم^۴ از برای دشمنان بگذارند.

قطعه

هر چه آمد به دست مرد کریم همه در پای دوستان افشاند
 و آنچه اندوخت سفله طبع^۵ لثیم بعد مرگ از برای دشمن ماند
 چون اسکندر گوش خود را از آن جواهر حکمت پریافت، دهانش
 را چون گوش خویش پر از جواهر کرد و عنان از خرابی آن حصار بر تافت.
 حکمت - فریدون^۶ که در زمین شفقت جز تخم نصیحت نکشت، به
 فرزندان خود توقیع^۷ چنین نوشت که صفحات ایام صحیفه^۸ اعمار^۹ است در
 آن منویسید جز آنچه بهترین اعمال و آثار است.

۱- (ع . بضم اول و فتح حاء . امف) : بد حال ، امتحان شده . ۲ - (معرب

= شحنة . از اصل ترکی) : داروغه ، حاکم نظامی . ۳ - (ص فا) :

جنگجوی ، پیکار کننده . عاصی . ۴ - (ع . بوزن فعیل ، ص) :

فرومایه ، ناکس ، بخیل . ۵ - (ع ص مر) : پست سرشت .

۶ = فریدون از پادشاهان سلسله پیشدادی بوده که به یاری کاوه آهنگر بر

ضحاك غلبه کرده و به پادشاهی رسیده است . ۷ - (ع) : دستخط ، فرمان

شاهی . ۸ - (ع . بفتح اول) : نامه ، کتاب (ج : صحایف و صحف) .

۹ - (ع . بفتح اول ، ج عمر) : عمرها ، زندگیا .

قطعه

صفحه دهر بود دفتر عمر همه کس
این چنین گفت خردمند، چو اندیشه گماشت:

خرم آنکس که درین دفتر پاک از همه حرف

رقم خیر کشید و اثر خیر گذاشت

حکمت - یکی از حکما گفته است که چهل دفتر در حکمت نوشتم

و به آن منتفع^۱ نگشتم، چهل کلمه از آن اختیار کردم، از آن نیز
بهرای به دست نیاوردم. چهار کلمه از آن برگزیدم، در آن یافتم آنچه
می طلبیدم:

کلمه نخستین آنکه زنان را چون مردان محل اعتماد مگردان...

کلمه دوم آنکه به مال مغرور مشو، اگر چه بسیار بود زیرا که عاقبت
پایمال حوادث روزگار شود.

رباعیه

مغرور مشو به مال چون بی خبران زیرا که بود مال چو ابر گذران

ابر گذران اگر چه گوهر بار خاطر ننهد مرد خردمند بر آن

کلمه سوم آنکه اسرار نهان داشتنی خود را با هیچ دوست در میان

منه زیرا که بسیار باشد که در دوستی خلل افتد و به دشمنی بدل گردد.

قطعه

ای پسر سری کش از دشمن نهفتن لازم است به که از افشای آن بادوستان دم کم زنی^۲

۱ - (ع . ع . افا از مصدر انتفاع) : سود یابنده .

۲ - دم زدن

(مصر ل) : صحبت کردن .

دیدم بسیار کز سیر سپهر کژ نهاد دوستان دشمن شوند و دوستیها دشمنی
 کلمه چهارم - آنکه جز علمی را فرانگیری که به ترک آن بزمند^۱
 میری از فضول بگریز و آنچه ضروری است در آن آویز .

قطعه

علمی که ناگزیر^۲ تو باشد بدان گرای^۳ و آنرا کزان گزیر بود جستجو ممکن
 و آن دم که حاصل تو شود علم ناگزیر غیر از عمل به موجب آن آرزو ممکن
 حکمت - ابن مقفع^۴ گوید : کتبخانه حکمای هند را بر صد شتر
 بار کردند ، ملک ازیشان استدعای اقتصار^۵ کرد به ده شتر بار آوردند .
 به تکرار استدعا بر چهار کلمه قرار گرفت :

کلمه اول - در دلالت پادشاهان به عدالت .

کلمه دوم - در وصیت رعیت به نیکوکاری و فرمان برداری .

کلمه سیم - در محافظت صحت ابدان^۶ که تا گرسنه نشوند دست
 به طعام نیاورند و چون بخورند کمی پیش از آنکه سیر شوند دست از
 طعام بدارند .

کلمه چهارم - در نصیحت زنان که چشم از روی بیگانگان دور
 دارند و روی از چشم نامحرمان مستور .

چهار کلمه است که چهار پادشاه پرداخته اند ، گویا يك تیر است

۱ - بفتح اول (س مر) : گناهکار . ۲ - (ص) : ضروری ، لازم .

۳ - گراییدن (بفتح و کسر اول ، مصر ل) : میل کردن ، قصد نمودن .

۴ - عبدالله (روزبه) پسر مقفع از ناقلان بزرگ کتب از فارسی به عربی است
 (م : ۱۴۲ یا ۱۴۳ هجری) . ۵ - (ع . مصر باب افتعال) : کوتاه

کردن ، اکتفا نمودن . ۶ - (ع . بفتح اول ج بدن) : بدنها .

که از چهارکمان انداخته‌اند :

اول - شاه کسری^۱ گفته است : هرگز پشیمان نشده‌ام از آنچه نگفته‌ام ، و بسا گفته که از پشیمانی آن در خاک و خون خفته‌ام .

قطعه

خامش نشین که جمع نشستن به خامشی بهتر ز گفتمانی که پریشانی آورد^۲
از سرسر بمهر^۳ پشیمان نشد کسی بس فاش گشته‌سر، که پشیمانی آورد
شاه قیصر^۴ فرموده است که قدرت من بر ناگفته بیش از آنست که
بر گفته ، یعنی آنچه نگفته‌ام بتوانم گفت و آنچه گفته‌ام نتوانم نهفت .

قطعه

هر چه افشای^۵ آن بود دشوار با حریفان مگو به آسانی
کانچه داری نهفته بتوان گفت وانچه گفتمی نهفته نتوانی
خاقان چین در این معنی سخن رانده است که بسیار باشد که
پریشانی گفتن سخت‌تر بود از پشیمانی نهفتن .

قطعه

هرسر^۶ سر بمهر که در خاطر افتد سرعت مکن به لوح بیانش نگاشتن

۱ - مراد خسرو انوشیروان پادشاه ساسانی (خسرو اول) معروف به انوشیروان دادگر است .
۲ - پریشانی به معنی نشویش در مقابل جمع : جمعیت خاطر است .
۳ - (سر مر) : مهر شده ، دست نخورده . سرسر - بمهر : سری که بازگو نشده باشد .
۴ - قیصر لقب بولیوس امپراتور روم (م : ۴۴ ق م) بود و بعدها همه امپراتوران روم را قیصر نامیدند (حواشی برهان) .
۵ - افشای (ع . بکسر اول . مصر باب افعال) : آشکار کردن ، فاش نمودن .

ترسم شود غرامت^۱ اظهار آن ترا مشکل تراز ندامت^۲ پوشیده داشتن
 ملك هند بدین نکته زبان گشاده است که هر حرف که از زبان من
 جسته است دست تصرف^۳ مرا از خود بسته است ، و هر چه نگفته‌ام مالک
 اویم اگر خواهم بگویم و اگر خواهم نگویم .

قطعه

بخردی را ز راز فاش و نهان مثلې نيك بر زبان رفته است:
 کاین چو تیر است مانده در قبضه^۴ وان چو تیر است کز کمان رفته است
 حکمت - در مجلس کسری سه کس از حکماء جمع آمدند :
 فیلسوف روم و حکیم هند و بوزرجمهر^۵ . سخن به اینجا رسید که سخت -
 ترین چیزها چیست ؟ رومی گفت : پیری و سستی با ناداری و تنگدستی .
 هندی گفت : تن بیمار با اندوه بسیار . بوزرجمهر گفت : نزدیکی اجل
 با دوری از حسن عمل . همه به قول بوزرجمهر رضا دادند و از قول
 خویش باز آمدند .

قطعه

پیش کسری ز خردمند حکیمان می رفت سخن از سخت ترین چیز در این لجه^۶ اغم

- ۱ - (ع . بفتح اول = غرامت) : تاوان ، ضرر و پشیمانی (امص) .
- ۲ - (ع . بفتح اول = ندامت) : پشیمانی ، تأسف (امص) . ۳ - (ع . مص م) : مالک شدن ، چیزی را به میل خود تغییر دادن ، (امص) : تغییر .
- ۴ - (ع . بفتح اول = قبضه) : دسته و گرفتنگاه شمشیر و کاردو کمان و مانند اینها .
- ۵ - بوزرجمهر = بزرگمهر : نام وزیر فرزانه انوشیروان دادگر . ۶ - (ع = لجه ، بضم اول و فتح و تشدید ثانی) : عمیق ترین موضع دریا ، میانه آب دریا .

آن یکی گفت که بیماری و اندوه دراز

وان دگر گفت که ناداری و پیری است به هم

سیمین گفت که قرب اجل^۱ و سوء عمل

عاقبت گشت به ترجیح سیم حکم حکم^۲

حکمت - حکیمی را گفتند که آدمی به خوردن کی شتابد؟ گفت

توانگر هر گاه که گرسنه باشد و درویش هر گاه که بیابد .

قطعه

بخور چند آنکه نهد خانه عمر زیشی و کمی رودر خرابی

اگر دارنده ای هر گاه که خواهی و گرنادار هر گاهی که یابی

حکمت - چون میزبان بر کنار خوان نشیند و خود را در میان

بیند ، طعمه از جگر خود خوری به که از نان او ، و شربت از خون خود-

آشامی به که از خوان او .

قطعه

هر که گوید: خوان و نان من ، بکش پای خویش از خوان و دست از نان او

تره ای کز بوستان خود خوری خوشتر است از بره بریان او

حکمت - پنج چیز است که به هر کس که دادند ، زمام زندگانی

خوش در دستش نهادند . اول ، صحت بدن . دوم ، ایمنی . سیم ، سعت^۳

رزق . چهارم ، رفیق شفیق . پنجم ، فراغت . و هر کس را که از این چیزها

محروم کردند در زندگانی خوش بر روی وی بر آوردند .

۱ - (ع . بفتح اول و ثانی) : مرگ ، زمان ، نهایت زمان عمر .

۲ - (ع . بفتح تین) : داور ، کسی که برای قطع و فصل امور مردم انتخاب شود .

۳ - (ع = سعة ، بکسر اول و فتح ثانی) : گشادگی ، وسعت (امص) .

قطعه

به پنج می رسد اسباب زندگانی خوش به اتفاق حکیمان شهره^۱ آفاق
 فراغ و ایمنی وصحت و کفاف معاش^۲ رفیق نیک سیر، همدم نکو اخلاق
 حکمت - اسکندر یکی از کاردانان را از عملی شریف عزل
 کرد و عملی خسیس^۳ به وی داد. روزی آن مرد نزد اسکندر آمد و گفت:
 چگونه می بینی عمل خویش را؟ گفت: زندگانی پادشاه دراز باد، نه مرد به
 عمل بزرگ و شریف گردد بلکه عمل به مرد بزرگ و شریف شود. پس در
 هر عمل که هست نکو سیرتی باید و داد و انصاف. اسکندر را خوش
 آمد، باز همان عمل را به وی داد.

قطعه

بایدت منصب بلند بکوش تا به فضل و هنر کنی پیوند
 نه به منصب بود بلندی مرد بلکه منصب شود به مرد بلند
 حکمت - حکیمان گفته اند که همچنانکه جهان به عدل، آبادان
 گردد، به جور ویران شود. عدل از ناحیت خویش به هزار فرسنگ،
 روشنائی بخشد و جور از جای خود به هزار فرسنگ تاریکی دهد.

قطعه

به عدل کوش که چون صبح آن طلوع کند فروغ آن برود تا هزار فرسنگی
 ظلام^۴ ظلم چو ظاهر شود بر آید پر جهان ز تیرگی و تلخ عیشی و تنگی^۵

۱ = شهره = شهرت (ع، بضم اول) : مشهور، نامدار (س).

۲ - (ع. بفتح اول) : زندگانی - کفاف (بفتح اول. ع) : آن اندازه روزی و قوت که انسان را بس باشد. ۳ - (ع. بفتح اول) : حقیر، پست (س).

۴ - (ع. بکسر اول، ج ظلمت) : تاریکیها، بفتح اول، تاریکی. ۵ - تیرگی و تلخ عیشی و تنگی از لحاظ دستوری حاصل مصدر هستند.

(روضهٔ سیم)

در بیان شکفتن شکوفه های باغستان حکومت و ایالت^۱ که متضمن میوه های نصفت^۲ و عدالت است ...

در تواریخ چنانست که پنج هزار سال سلطنت عالم به گبران^۳ و مغان^۴ تعلق داشت ، و این دولت در خاندان ایشان بود زیرا که با رعایا عدل می کردند و ظلم روا نمی داشتند . و در خبر است که خدای - تعالی - به داوود^۵ - علیه السلام - وحی کرد که قوم خویش را بگویی که پادشاهان عجم را بد نگویند و دشنام ندهند که ایشان جهان را به عدل آبادان کردند تا بندگان من دروی به فراغت زندگانی کنند .

حکایت - نوشیروان روز نوروز یا مهرگان^۶ مجلس داشت . دید یکی از حاضران که با وی نسبت خویشی داشت ، جامی زرین در بغل

-
- ۱ - (ع . بکسر اول) : فرمانروایی کردن - و فرمانروایی (امیر) .
 - ۲ - (ع . حروف اول و دوم و سوم مفتوح) ، داد و انصاف . ۳ - بفتح اول ، ج گبر : زردشتی ، مجوس . ۴ - بضم اول ج مغ : موبد زردشتی ، زردشتی .
 - ۵ - پادشاه اسرائیل (حدود ۱۰۱۰ - ۹۷۰ ق . م .) که پیغمبر و شاعر بود و از خود مزامیری بر جای گذاشت . ۶ - جشنی است که در روز مهر (شانزدهمین روز) از ماه مهر باشکوه بسیار برپا می شد و تا رام روز (روزیست و یکم) طول می کشید . روز آغاز را مهرگان عامه و روز انجام را مهرگان خاصه می گفتند . این جشن به مهر (میترا : خدای نور و آفتاب) متعلق بوده است .

نهاد و تغافل^۱ کرد و هیچ نگفت . چون مجلس بر شکست شرابدار گفت :
هیچ کس بیرون نرود تا تجسس کنم که يك جام زرین می باید . نوشیروان
فرمود که بگذار که آن کس که گرفت باز نخواهد داد و آنکه دیدن نامی^۲
نخواهد کرد . بعد از چند روز آن شخص پیش نوشیروان درآمد ، جامه -
های نو پوشیده و موزه^۳ نو در پا کرده ، نوشیروان اشارت به جامه های
وی کرد که اینها از آنست . وی نیز دامن از موزه برداشت که این از
آنست . نوشیروان بخندید و دانست که این کار به ضرورت کرده است .
پس بفرمود تا هزار مثقال زر به وی دادند .

حکایت - گناهکاری را پیش خلیفه آوردند ، خلیفه وی را به
عقوبتی^۴ که مستحق^۵ آن بود بفرمود . گفت : ای امیر المؤمنین انتقام
بر گناه عدل است و تجاوز از آن فضل و پایه همت امیر المؤمنین از آن
عالی تر است که از آنچه بلندتر است تجاوز نماید و به آنچه فروتر است
فرود آید ، خلیفه را سخن وی خوش آمد و گناه وی را عفو کرد .

قطعه

عفو از گناه فضل بود ، انتقام ، عدل زان تا به این ز چرخ برین تازمین ره است
کی فضل را گذارد و آرد به عدل روی دانا که از تفاوت این هر دو آگه است

- ۱ - (ع . مص باب تفاعل) : خود را به غفلت زدن . و تغافل کردن :
- ۲ - (ع . بفتح اول و تشدید ثانی) : سخن چینی ، غمازی (حامص) - نامی کردن مصدر مرکب است .
- ۳ - نوعی چکمه . ۴ - (ع . بضم اول = عقوبه) : شکنجه ، تنبیه .
- ۵ - (ع . بضم اول و کسراء ، افا از مصدر استحقاق) : استحقاق دارنده ، شایسته .

حکایت - کودکی از بنی هاشم^۱ با یکی از ارباب مکارم^۲، بی ادبی کرد، شکایت به عمش بردند، خواست تا وی را ادب کند، گفت: ای عم من کرده ام آنچه کرده ام و عقل من با من نبود، تو بکن آنچه می کنی و عقل تو باتست.

قطعه

گرسفیدی به حکم نفس و هوی نه به وفق خرد کند کاری
بر تو نفس و هوی چو غالب نیست جز به راه خرد مرو باری^۳
حکایت - اسکندر را گفتند: از چه سبب یافتی، آنچه یافتی
از دولت و سلطنت و سعت^۴ مملکت با صغر^۵ سن و حدائث^۶ عهد؟ گفت:
به استمالت دشمنان تا از غائله^۷ دشمنی زمام تافتند و از تعاهد^۸ دوستان
تا در قاعده دوستی استحکام یافتند.

بیت

بایدت ملک سکندر چون وی از حسن سیر^۹

دشمنان را دوست گردان دوستان را دوستر^{۱۰}

- ۱ - یکی از طوایف عرب از فرزندان هاشم بن عبد مناف از قبیلۀ قریش.
- محمد بن عبدالله و علی بن ابی طالب از این طایفه اند (معین) . ۲ - (ع .
- بفتح اول و کسراء، ج مکرمه بضم راء) : جوانمردی، بزرگی (امص) و ارباب
مکارم : بزرگان . ۳ - (ق) : به هر حال ، به هر جهت (یادکر این کلمه
سخن را مختصر کنند) . ۴ - (بکسر اول و فتح ثانی = سعة) : فراخی ،
وسعت (امص) . ۵ - (ع . بکسر اول و فتح ثانی) : خردی ، کم سالی
(امص) . ۶ - (ع . بفتح اول = حدائث) : اول جوانی ، نواختگی،
ابتدای هر چیز (امص) . ۷ - (ع = غایله) : آسیب، گزند ، سختی و بدی .
۸ - (ع . بفتح اول، مص باب تفاعل) : پیمان بستن ، (امص) : هم پیمانی .
۹ - (ع . بکسر اول و فتح ثانی ج سیرت) : روشها ، طریقهها . ۱۰ =
دوست تر (ادغام شده است) . قس (بدتر) .

(روضهٔ چهارم)

دروصف میوه بخشی درختان باغستان جودو کرم و شکوفه ریزی شان
به بذل دینار و درم .

فایده جود ، بخشیدن چیزی است بایستنی^۱ ، بی ملاحظه غرضی و
مطالبهٔ عوضی ، اگرچه آن غرض یا عوض ثنای جمیل^۲ یا ثواب جزیل^۳ باشد .

قطعه

کیست کریم آنکه نه بهر جزاست هر گرمی کاید از او در وجود
آنکه بود بهر ثنا و ثواب بیع و شری^۴ گیر نه احسان وجود
حکایت - از عبدالله بن جعفر^۵ - رضی الله عنه - منقول است که روزی
عزیمت سفر کرده بود و در نخلستان قومی فرود آمده بود ، غلام سیاهی
نگهبان آن بود ، دید که سه قرص نان به جهت قوت وی آوردند ، سگی
آنجا حاضر شد ، غلام يك قرص را پیش سگ انداخت ، بخورد دیگری

۱ - ضروری . ۲ - (ع . بفتح اول) : زیبا و نیکو (س) - ثنای
جمیل : تحسین و تعریف نیک . ۳ - (ع . بفتح اول) : بسیار بزرگ (س)
۴ - شری = شراء . خرید - بیع و شری به معنی فروش و خرید (خرید و فروش
است) . ۵ - عبدالله بن جعفر بن ابی طالب مردی کریم بود و شعرا وی را
مدح می گفتند . در جنگ صفین از امیران لشکر علی (ع) بود . وفاتش به سال
۸۰ هجری قمری اتفاق افتاد .

را بینداخت ، آن را نیز بخورد ، پس دیگری را هم به وی انداخت ، آن را هم بخورد . عبدالله - رضی الله عنه - از وی پرسید که هر روز قوت تو چیست ؟ گفت : این که دیدی . فرمود که چرا بر نفس خود ایثار^۱ نکردی ؟ گفت : این درین زمین غریبست چنین گمان می برم که از مسافتی دور آمده است و گرسنه است ، نخواستم که آن را گرسنه بگذارم . پس گفت : امروز چه خواهی خورد ؟ گفت : روزه خواهم داشت . عبدالله - رضی الله عنه - با خود گفت : همه خلق مرا در سخاوت ملامت کنند و این غلام از من سخی تر است . آن غلام و نخلستان را و هر چه در آنجا بود همه را بخريد. پس غلام را آزاد کرد و آنها را بهوی بخشید.

قطعه

نفس سگ را به يك دولقمه^۱ نان بر سگ نفس هر که کرد ایثار
گر بود بنده في المثل^۲ شاید خواجگان را به بندگیش اقرار
حکایت - اصمعی^۳ گوید که با کریمی ، آشنایی داشتم که همواره
به توقع کرم و احسان به در خانه وی می رفتم . يك بار به در خانه وی
رسیدم ، دیدم در بانی نشانده بود . مرا منع کرد از در آمدن بروی و گفت :
ای اصمعی سبب منع کردن من از در آمدن بزوی تنگدستی و ناداری است
که وی را پیش آمده است . من این بیت را نوشتم و به دربان دادم که تا
به او رساند .

۱ - (ع . بکسر اول) : بذل کردن ، دیگری را بر خود ترجیح دادن .

۲ - (ع . ق مر) . مثلاً . ۳ - بفتح اول متوفی : ۲۱۶ هجری قمری ،

از راویان بزرگ اشعار و اخبار عرب و صاحب تألیفات متعدد است .

بیت

اِذَا كَانَ الْكَرِيمُ لَهُ حِجَابٌ فَمَا فَضَلَ الْكَرِيمَ عَلَى اللَّئِيمِ^۱
 بعد از زمانی برآمد ورقه^۲ ای در آورد که بر پشتا و نوشته بود :

بیت

اِذَا كَانَ الْكَرِيمُ قَلِيلَ مَالٍ تَسْتَرُّ بِالْحِجَابِ عَنِ الْغَرِيمِ^۳
 و همراه ورقه صره ای^۴ ، پانصد دینار دروی ، با خود گفتم : هرگز
 ازین قصه غریب تر بر من نگذشته است ، این را تحفه مجلس مأمون خواهم
 ساخت ، پس چون پیش وی رفتم ، گفت : از کجا می رسی ای اصمعی ؟
 گفتم : از پیش کریمترین کسی از احیای^۵ عرب . پرسید که آن کیست ؟
 گفتم : مردی که مرا از علم و مال خود بهره ور ساخته است و آن ورقه
 را با صره پیش وی نهادم . چون صره را بدید رنگ وی برآمد ، و گفت
 این به مهر خزینه منست می خواهم که آن کس را طلب کنم . گفتم : ای
 امیر المؤمنین والله که من شرم می دارم که به جهت بعضی از گماشتگان تو
 خونی در دل وی راه یابد . مأمون یکی از خواص خود را گفت که همراه
 اصمعی برو چون آن مرد را ببینی بگویی که امیر المؤمنین ترا می طلبد ،
 بی آنکه تفرقه^۶ به خاطر وی رسد . چون آن مرد حاضر آمد ، مأمون

- ۱ - چون [بردرگاه] بخشنده پرده و حجاب باشد (در خانه اش به روی دیگران بسته باشد) ، پس برتری بخشنده بر فرومایه چیست ؟ ۲ - بضم اول ، ع = رقعه : نامه ، مکتوب ، قطعه کاغذی که روی آن نویسند (معین) .
 ۳ - چون بخشنده اندک مال باشد خود را [از بیم زحمت] وامخواهان در پرده پنهان می سازد . ۴ - بضم اول و تشدید و فتح ثانی ، ع = صرة : کیسه سیم وزر .
 ۵ - ع . بفتح اول . جحی : قبیله ها . ۶ - ع = تفرقه) : پراکندگی خیال ، خیال ، تشویش و نگرانی (امص) .

باوی گفت : تو آن شخص نیستی که دیروز پیش ما آمدی و اظهار فقر و فاقه کردی ، این صره را به تو دادیم تا صرف معاش خود کنی به يك بيت که اصمعی پیش تو فرستاد آن را به وی دادی ؟ گفت : والله اظهار فقر و فاقه که دیروز کردم دروغ نگفتم ، لیکن نخواستم که قاصدوی را بازگردانم مگر چنانکه امیر مرا باز گردانید . پس بفرمود هزار دینار به وی دادند . اصمعی گفت : یا امیر المؤمنین مرا درین عطا نیز باوی ملحق گردان . فرمود تا هزار دینار وی را نیز تکمیل کردند و آن مرد را از زمره ندیمان خود گردانید .

قطعه

کف صاحب کرم چون بی درم شد ز ناداری شمر گسر در بیند
 وای در بستن مدخل^۱ از آنست که همیان^۲ درم را سر بیند
 حکایت - حاتم^۳ را پرسیدند که هر گز از خود کریمتر دیدی ؟
 گفت : بلی . روزی در خانه غلامی یتیم فرود آمدم و وی ده گوسفند داشت
 فی الحال^۴ يك گوسفند را بکشت و پیخت و پیش من آورد . مرا قطعه‌ای از
 آن خوش آمد ، بخوردم و گفتم : والله این بسی خوش بود . غلام بیرون
 رفت و يك يك گوسفند را می‌کشت و آن موضع را می‌پخت و پیش من
 می‌آورد . من از آن آگاه نی . چون بیرون آمدم که سوار شوم دیدم که
 بیرون خانه خون بسیار ریخته است . پرسیدم که این چیست ؟ گفتند وی

۱ - (ع . بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث) : لثیم ، فرومایه (امف
 از ادخال) . ۲ = امیان : کیسه پول . ۳ - بکسر تاء : حاتم بن
 عبدالله بن سعد طائی از کریمان و جوانمردان عرب در دوره جاهلی بوده است .
 ۴ - (ع . قمر) : به زودی ، دردم .

همه گوسفندان خود را گشت . وی را ملامت کردم که چرا چنین کردی ؟
گفت : سبحان الله^۱ ترا چیزی خوش آید که من مالک آن باشم و در آن
بخیلی کنم ؟ این زشت سیرتی باشد در میان عرب . پس حاتم را پرسیدند
که تو در مقابله آن چه دادی ؟ گفت : سیصد شتر سرخ موی و پانصد
گوسفند . گفتند : پس تو کریمتر باشی . گفت : هیهات^۲ وی هر چه داشت
داد ، من از آنچه داشتم از بسیاری اندکی بیش ندادم .

۱ - (ع . جمله) : از اصوات تعجب . در اصل (اُسْبَحُ سُبْحَانَ اللَّهِ : منزّه

می‌شمارم خدای را) بوده است . ۲ - (بفتح اول . ع) : بمیدشد . این
کلمه در عربی اسم فعل است و معنی فعل ماضی دارد ولی در فارسی در مقام تعجب و
تعبیر به کار رود .

(روضه پنجم)

در تقریر^۱ رقت^۲ حال بلبلان چمن عشق و محبت و حرقت^۳ بال پروانگان انجمن شوق و مودت . از مقتبسات^۴ مشکات^۵ نبوتست که : « من عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ وَمَاتَ ، مَاتَ شَهِيداً^۶ ، یعنی هر که در جاذبه عشق آویزد و با لطافت عشق آمیزد و در آن طریق عفت و کتمان^۷ پیش گیرد چون بمیرد شهید میرد . از برای آنست که چون به میل طبع و هوای نفس آلوده باشد ، در وصول به آن وسائط توسل^۸ جویند و اظهار کنند ، از قبیل شهوات نفس حیوانی باشد نه از فضائل روح انسانی .

حکایت - وقتی رشید^۹ به کوفه رسید و وزیر وی به نخاس خانه^{۱۰}

- ۱ - (ع . مصر باب تفعیل) : بیان کردن . ۲ - (ع . بکسر اول و فتح و تشدید ثانی) : لطافت ، نرمی (امصر) . ۳ - (ع . بضم اول و سکون ثانی) : سوختگی (امصر) . ۴ - (ع . ج مقبسات ، بضم میم و فتح باء = اسم مفعول از اقتباس) : اقتباس شده ، اخذ شده . ۵ - (ع . بکسر اول) : جایی که در آن چراغ نهند (در اینجا چراغ مراد است) . ۶ - هر که عشق ورزد و پاکدامن باشد و کتمان کند و بمیرد ، همچون شهیدان مرده است . ۷ - (ع . بکسر اول) : پنهان شدن ، پنهان کردن . ۸ - (ع . مصر باب تفعیل) : دستاویز گرفتن و توسل جستن : تشبث کردن . ۹ - هارون الرشید پنجمین و مشهورترین خلیفه عباسی عراق م : ۱۹۳ هجری . ۱۰ - نخاس به تشدید خاء ، برده فروش ، و نخاس خانه ، بازار برده فروشان .

درآمد ، غلامی بروی عرض کردند^۱ که چون آهنگ غنا^۲ کردی مرغ از هوا درآوردی . خبر او را به رشید رسانیدند بفرمود تا او را بخریدند . چون از کوفه عزم رحلت کردند شنیدند که در روز اول می‌گریست و حدی^۳ کنان می‌گفت :

قطعه

آنکه ریزد بی‌گنه خونم به تیغ هجر یار
 به‌که از خون چو من شوریده حالی بگذرد
 من که از یک‌روز هجران این چنین رفتم زدست
 وای جان من اگر ماهی و سالی بگذرد
 این خبر به رشید رسید وی را احضار فرمود و از حال وی استفسار
 نمود ، دانست که در کوفه به عشق کسی گرفتار است ترحم کرد و وی را آزاد
 ساخت . وزیر گفت : حیف باشد که چنین خوش آوازی را آزاد کنند .
 رشید گفت : دریغ باشد که چنین بلندپروازی را در بند گیرند .

۱ - عرض کردن (معر . مر . ع - ف) نشان دادن .
 ۲ - ع .
 ۳ = حداء (ع . بضم اول)
 سرود و آواز ساربانان برای راندن شتران .

(روضه ششم)

در داستان مرغان قافیه سنج^۱ سراستان^۲ سخنسوری و طوطیان
غزلسرای شکرستان نظم گستری .

فایده - شعر در عرف قدمای حکما^۳ کلامی است مؤلف^۴ از مقدمات
مخیله ، یعنی از شأن آن باشد که در خیال سامع اندازد معانثی را که موجب
اقبال^۵ باشد بر چیزی یا اعراض^۶ از چیزی خواه فی نفسه صادق باشد و خواه
و خواه سامع اعتقاد صدق به آن داشته باشد یا چنانکه گویند: خمر لعلی
است مذاب یا یاقوتی است سیال^۷ یا عسل چیزی است تلخ یا شور. و متأخرین
حکما به آن وزن و قافیه را اعتبار کرده اند . فاما^۸ در عرف جمهور^۹ جز
وزن و قافیه در آن معتبر نیست . پس شعر کلامی باشد موزون و مقفی و
تخیل و عدم تخیل و صدق و عدم صدق را در حقیقت آن اعتبار نی . والله در

-
- ۱ - (ع - ف . ص فا) : نغمه سرا ، شاعر . ۲ - (۱ . مر) :
بستانسرای ، باغ . ۳ - قدمای حکما : دانشمندان پیشین . در قدیم گاهی
صفت و موصوف را - چنانکه در عربی معمول است - مطابقه می دادند و صفت دراهم
پیش از موصوف می آوردند . در مرزبان نامه آمده است : « ملك زاده گفت :
شنیدم که شاه اردشیر که بر قدمات ملوک و عظماء سلاطین به خصایص عدل و احسان
متقدم بود ... » ۴ - (ع . امف از تألیف) : فراهم آمده . ۵ - (ع
مص باب افعال) : روی آوردن . ۶ - (ع . بکسر اول مص باب افعال) :
روی گردانیدن . ۷ - (ع . بروزن مواج) : بسیار روان ، جاری (ص) .
۸ - (ع . بضم اول) : گروه (جمهور شعرا) .

الشعر ما اعظم شأنه وما ارفع مكانه ولیت شعری آیه فضیله اجل من الشعر وای
سحر اجزل من هذا السحر^۱.

مثنوی

هیچ شاهد چو سخن موزون نیست
صبر ازو صعب و تسلی مشکل
کند از وزن^۲ به بر خلعت ناز
پا به خلخال^۳ ردیف^۴ آراید
بر جبین خال خیال افزاید
رخ ز تشبیه^۵ دهد جلوه چو ماه
بیرد عقل صد افتاده ز راه
موبه تجنیس^۶ ز هم بشکافد
خالی از فرق دو گیسو بافد
سرخوبی ز خطش بیرون نیست
خاصه وقتی که پی بردن دل
کند از قافیه^۷ دامانش طراز^۸
بر جبین خال خیال افزاید
بیرد عقل صد افتاده ز راه
خالی از فرق دو گیسو بافد

- ۱- خیر و نیکی شعر افزون باد، چه بزرگ است مقامش و چه بلند است جایگاهش .
- کاش می دانستم چه فضیلتی بر تراز شعر و چه افسونی عظیم تر از این افسون (شعر) است :
ان من البیان لسحراً . ۲ - وزن عبارتست از تناسب و نظمی در اصوات ، و
در شعر به جای اصوات کلمات است . ۳ - قافیه : یکسان بودن آخرین جزء
کلمات آخر بیت است به شرط آنکه کلمات عیناً و به يك معنی در آخر ابیات
تکرار نشده باشد . ۴ - (بکسر اول معرب تر از) : نگار جامه ، زینت
پارچه ، حاشیه . ۵ - (ع ، بفتح اول) : حلقه ای فلزی که زنان به میج
پای اندازند ، پای برنجن . ۶ - يك یا چند کلمه مستقل و جدا از قافیه
است که در همه بیتها عیناً تکرار شود . ۷ - تشبیه مانند کردن چیزی به
چیزی است چنانکه گوئیم : قداو مانند سرواست . در تشبیه چهار رکن وجود دارد :
مشبه- مشبه به- ادوات تشبیه - وجه شبه. تشبیه انواع فراوانی دارد (مطلق- تفضیل...)
- ۸ - تجنیس آنست که گوینده یا نویسنده در سخن خود کلمات هم جنس بیاورد
که در ظاهر به یکدیگر شبیه و در معنی مختلف باشند . تجنیس یا جناس اقسام
کوناگون دارد (تام - ناقص- زائد...)

لب ز ترصیع^۱ گهر ریز کند جعد مشکین گهر آویز کند
چشم از ایهام^۲ کند چشمک زن فتنه در انجمن وهم فکن
بر سر چهره نهد زلف مجاز^۳ شود از پرده حقیقت پرداز^۴

-
- ۱ - ترصیع در لغت به معنی جواهر در نشانیدن و در اصطلاح بدیع آنست که در قرینه‌های نظم یا نثر، هر لفظی بنا بر قرینه خود در وزن و حروف روی مطابق باشد. ۲ - ایهام آنست که گوینده در استعمال يك کلمه دو معنای نزدیک و دور را در نظر گیرد مانند (مردم) که هم به معنی مردمک چشم و هم به معنی انسان است. ۳ - مجاز آنست که چیزی را ذکر کنند و از آن غیر معنی اصلی خواهند مانند کلمه دست که به معنی قدرت و مهارت آید.
- ۴ - حقیقت در مقابل مجاز آید و آن کلمه‌ای است که در معنی اصلی خود به کار رود.

(روضه هفتم)

در حکایتی چند از زبان احوال بی زبانان^۱ - که خردمندان و نکته‌دانان امثال آن وضع کرده‌اند - تا به جهت غرابت و ندرت^۲، طبیعت بر آن اقبال نماید و بروی ابواب فهم و حکم^۳ و مصالح بگشاید .

آن ندیدی که خرده دان به شکر داروی تلخ را کند شیرین ؟
تا به آن حيله از تن رنجور ببرد رنج و محنت دیرین

حکایت - روباهی با گرگی دم مصادقت می‌زد و قدم موافقت^۴ می‌نهاد .
با یکدیگر به باغی بگذشتند . در استوار بود و دیوارها پر خار . گرد آن
بگردیدند تا به سوراخی رسیدند بر روباه فراخ و بر گرگ تنگ .
روباه آسان درآمد و گرگ به زحمت فراوان . انگورهای گوناگون دیدند
و میوه‌های رنگارنگ یافتند . روباه زیرک بود ، حال بیرون رفتن را
ملاحظه کرد و گرگ غافل چندانکه توانست بخورد . ناگاه باغبان آگاه شد .
چوبدستی برداشت و روی بدیشان نهاد . روباه باریک میان زود از سوراخ

۱ - ج بی زبان : کنایه از حیوانات است . « آنک کتاب مرزبان نامه که از زبان حیوانات عجم وضع کرده‌اند » (مرزبان نامه) . ۲ - غرابت : دور از ذهن بودن ، پوشیدگی . ندرت : کمیابی . ۳ - ع . بکسر اول و فتح نانی جمع حکمت) : پندها ، اندرزاها . ۴ - (ع . مص باب مفاعله) : سازگار شدن ، سازگاری و هم‌رایی (امص) .

بجست و گرگ بزرگ شکم در آنجا محکم شد . باغبان به وی رسید و چوبدستی کشید . چندان بزدش که نه مرده و نه زنده پوست دریده و پشم‌کنده از سوراخ بیرون رفت .

قطعه

زورمندی مکن ای خواجه به زر کاخر کار زبون خواهی رفت
 فریبت کرده بسی نعمت و ناز زان بیندیش که چون خواهی رفت؟
 با چنین جشه ندانم که چسان به در مرگ برون خواهی رفت ؟
 حکایت موشی چندسال درد کان خواجه بقال از نقلهای خشک و میوه‌های
 تر مالا مال^۱ به سر می برد و از آن نعمتهای تر و خشک می خورد. خواجه
 بقال آن رامی دید و اغماض^۲ می کرد و از مکافات وی اعراض می نمود تا
 روزی به حکم آنکه گفته اند :

بیت

سفله^۳ دون^۴ را چو گردد معده سیر بر هزاران شور و شر گردد دلیر
 حرصش بر آن داشت که همیان خواجه را بپرید و سرخ و سفید هر
 چه بود به خانه خود کشید چون خواجه به وقت حاجت دست به همیان
 برد ، چون کیسه مفلسانش تهی یافت و چون معده گرسنگان خالی ،
 دانست که آن کار موش است ، گربه وار کمین کرد و وی را بگرفت

۱ - فراوان ، پر . ۲ - (ع . بکسر اول . مص باب افعال) :

چشم فرو کردن و اغماض کردن (مص مر . ع - ف) : چشم پوشی کردن ، آسان
 گرفتن . ۳ - (سفله ، بکسر اول ، ع = سفله) : فرومایه ، بدسرشت

(ص) - دون (ع . ص) : پست .

و رشته دراز در پای وی بست و بگذاشت تا به سوراخ خود درون رفت و به اندازه رشته غور^۱ آن بدانست . دنبال آن گرفت و آن سوراخ را بکند تا به خانه وی رسید . خانه‌ای دید چون دکانچه صرافان سرخ و سفید بر هم ریخته و دینار و درم با هم آمیخته . حق خود را تصرف نمود و موش را بیرون آورد و بیچنگال گربه سپرد تا جزای خود دید آنچه دید و مکافات خود کشید آنچه کشید .

قطعه

گر شور و شری هست حریصان جهان را
خرم دل قانع که زهر شور و شری رست
در عز قناعت همه روح آمد و راحت
در حرص فزونی است اگر در دسری هست
حکایت - روباهی را گفتند که هیچ توانی که صد دینار بستانی و
پیغامی به سگان ده رسانی ؟ گفت : والله مزدی فراوانست ، اما در این
معامله خطر جانست .

قطعه

از سفله نیل مکرمت امید داشتن
کشتی به موج لجه^۲ حرمان فکندنت
پیش عدو زبون شدن از میل مال و جاه
خود را به ورطه^۳ خطر جان فکندنت

۱ - (ع . بفتح اول) : فرورفتگی ، نشیب ، قعر هر چیز . ۲ - (ع . بضم اول = لجه) : عمیق ترین جای دریا . ۳ - (ع . بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث = ورطه) : مهلکه ، امری دشوار که از آن نتوانند رهایی یابند .

حکایت - سگی از بهر طعمه بر در دروازه شهر ایستاده بود دید که قرص نان گردان گردان از شهر بیرون آمد و روی به صحرا نهاد . سگ در دنبال او روان شد و آواز داد که ای قوت تن و قوت روان و آرزوی دل و آرام جان عزیزت کجا کرده‌ای و روبه که آورده‌ای؟ گفت: درین بیابان با جمعی از سرهنگان و پلنگان آشنایی دارم احرام^۱ زیارت ایشان بسته‌ام . سگ گفت: مرا مترسان اگر به کام نهنگ و دهن شیر روی من در قفای توام .

قطعه

آنان که جز به نان نبود زنده جانشان
دارند روبه خدمت دونان برای نان
گر فی‌المثل ز دست خسان صد قفا خورند
همچون سگ گرسنه دونداز قفای نان

حکایت - گنجشکی خانه موروثی خود را باز پرداخت و در فرجه^۲ آشیان لکلکی خانه ساخت. باوی گفتند: ترا چه مناسبت که باجته بدین حقیری با جانوری بدان بزرگی همسایه باشی و خود را باوی در محل اقامت و منزل استقامت همپایه داری؟ گفت: من نیز این قدر دانم اما به دانسته خود عمل نتوانم. در همسایگی من یکی ماری است که چون هر سال بچگان بر آورم و به خون جگر پرورم. ناگاه بر خانه من تازد و بچگان مرا قوت خود سازد. امسال ازوی گریخته‌ام و در دامن دولت این بزرگ آویخته‌ام. امید

۱ - احرام (ع . مص باب افعال) : آهنگ حج کردن - واحرام بستن :

۲ - (ع . بضم اول = فرجه) : رخنه ، شکاف . قصد کردن .

می‌دارم که داد من از وی بستاند و چنانکه هر سال بچگان مرا قوت خود گردانیده است امسال وی را قوت بچگان خود گرداند .

قطعه

چو روباه در بیشه شیر باشد زید^۱ ایمن از زخم^۲ چنگال‌گرگان
زییاد خردان امان یابد آن کس که گیرد وطن در جوار^۳ بزرگان
حکایت - سگی را گفتند : سبب چیست که در هر خانه‌ای که باشی

گدا گرد آن نتواند گشت و بر سر هر آستانه‌ای که خسی از آنجا تواند
گذشت ؟ گفت : من از حرص و طمع دورم و به بی طمعی و قناعت مشهور ،
از خوانی به لب نانی قانعم و از بریانی به خشک استخوانی خرسند . اما
گدا سخره^۴ حرص و طمع است و مدعی جوع و منکر شبع^۵ ، نان یک
هفته‌اش در انبان و زبانش در طلب نان یکشنبه جنبان ، غذای ده‌روزه‌اش
در پشت و عصای در یوزه‌اش^۶ در مشت . قناعت از حرص و طمع دور است
و قانع از حریص طامع نفور^۷ .

حکایت - روباه بچه‌ای با مادر خود گفت : مرا حیل‌ای بیاموز

۱ - فعل مضارع سوم شخص مفرد از مصدر زیستن : زندگی کند .

۲ - ضربه ، ریش ، خراشی که به وسیله ناخن و دندان و جز آن به عضوی از بدن وارد آید . ۳ - (ع بکسر اول) : همسایگی ، پناه . ۴ - (ع

بضم اول = سخره) : مطیع و مقهور (س) ، کسی که به کار بی‌مزد و مواجب‌گمارده شود . ۵ - (ع . بفتح اول و سکون و فتح نانی) : سیری (امص)

(معین) - نیز بکسر اول و سکون نانی (غیاث) . ۶ - در یوزه : گدایی ، تهیدستی . ۷ - (ع . بفتح اول) : رمنده ، گریزان (س) .

که چون به کشاکش^۱ سگ در مانم خود را از او برهانم . گفت : آن حيله فراوانست ، اما بهتر آنست که در خانه خود بنشینی ، نه او ترا بیند و نه تو او را بینی .

قطعه

چو با تو خصم شود سفله‌ای نه از خرد است
که در خصومت او مکر و حيله ساز کنی
هزار حيله توان ساخت وز همه آن به
که هم ز صلح و هم از جنگش احتراز کنی
حکایت - موری را دیدند به زورمندی کمر بسته ، و ملخی را ده برابر خود برداشته . به تعجب گفتند : این مور را ببینید که با این ناتوانی باری را به این گرانی چون می‌کشد ؟ مور چون این بشنید بخندید و گفت : مردان بار را به نیروی همت و بازوی حمیت^۲ کشند نه به قوت تن و ضخامت بدن .

قطعه

باری که آسمان و زمین سرکشید از آن
مشکل توان به یاوری جسم و جان کشید
همت قوی کن از مدد رهروان عشق
کان بار را به قوت همت توان کشید
حکایت - گاوی بر گله خود سالار^۳ بود و در میان گاوان به قوت

۱ - (امر) : از هر سو کشیدن (از دو فعل امر : کش + الف واسطه

+ کش) . ۲ - ع . بفتح اول و تشدید و فتح یاء : مردانگی ، غیرت

۳ - (ا . مر) : سردار ، مهتر . قس : سردار .

سرو^۱ نامدار . چون گرگ برایشان زور آوردی ، آفت وی به زخم^۲ سرو
از ایشان دور کردی . ناگاه دست حادثه بروی شکست آورد و سروی
وی را آفتی رسید ، بعد از آن چون گرگ را بدیدی ، در پناه دیگر
گاوان خزیدی . سبب آن را از او سؤال کردند در جواب گفت :

مثنوی

زان روز که از سروی خود ماندم فرد
شد معركة^۳ دلاوری بر من سرد
دیرین مثلی هست که در روز نبرد
ضربت بود از حربه و دعوی از مرد
حکایت - اشتری و درازگوشی همراه می رفتند . به کنار جویی
بزرگ رسیدند ، اول شتر درآمد ، چون در میان جوی رسید ، آب تا
شکم وی برآمد درازگوش را آواز داد که درآی ، آب تا شکم بیش
نیست . درازگوش گفت : راست می گویی ، اما از شکم تو تا شکم من
تفاوتست ، آبی که به شکم تو نزدیک گشت از پشت من بخواهد گذشت

قطعه

ای برادر از تو بهتر هیچکس نشناست
زانچه هستی يك سر مو خویش را افزون منه

۱ - بزم اول و ثانی : شاخ جانوران .

۲ - ضربت ، جراحت .

۳ - (ع . بفتح اول) : میدان جنگ ، رزمگاه .

گر فزون از قدر تو بستایدت نابخردی

قدر خود بشناس و پا از حد خود بیرون منه
 حکایت - طاووسی و زاغی در صحن^۱ باغی فراهم رسیدند و عیب
 و هنر یکدیگر را دیدند. طاووس بازاغ گفت: این موزه^۲ سرخ که
 در پای تست، لایق اطلس زرکش^۳ و دیبای^۴ منقش منست، همانا که
 آن وقت که از شب تاریک عدم، به روز روشن وجود می آمده ایم در
 پوشیدن موزه غلط کرده ایم. من موزه^۵ کیمخت سیاه ترا پوشیدام و تو
 موزه^۶ ادیم سرخ مرا. زاغ گفت: حال برخلاف اینست، اگر خطائی
 رفته است، در پوششهای دیگر رفته است، باقی خلعتهای تو مناسب
 موزه^۷ منست، غالباً در آن خواب آلودگی، توسر از گریبان من برزده ای
 و من سر از گریبان تو. در آن نزدیکی کشفی^۸ سر به جیب مراقبت^۹
 فرو برده بود و آن مجادله و مقاوله^۹ را می شنود، سر بر آورد که ای
 یاران عزیز و دوستان صاحب تمیز این مجادله های بی حاصل را بگذارید
 و از این مقاوله بلاطائل^{۱۰} دست بدارید، خدای - تعالی - همه چیز

- ۱ - (ع، بفتح اول): عرصه و فضا. ۲ - نوعی پای افزار، چکمه.
 ۳ - (ص مف): پارچه ای که تارهای زر در آن کشیده باشند. ۴ - نوعی
 پارچه ابریشمی رنگین. ۵ - بروزن می پخت: پوست کفل اسب و خر که آن
 را به نحوی خاص دباغت کنند، ساغری. ۶ - چرم، مطلق پوست دباغت داده،
 چرم مهیا و ساخته. ۷ - (بفتح اول و ثانی): سنگ پشت، کاسه پشت.
 ۸ - (ع. مص باب مفاعلة): نگهبانی و حراست، نیز عبارت از یقین بنده است به
 اینکه خداوند در جمیع احوال عالم بر قلب و ضمیر اوست (در اصطلاح تصوف).
 ۹ - (ع. مص باب مفاعلة): گفت و شنید کردن با کسی - گفت و شنید (امص).
 ۱۰ - (ع. ق): بی فایده.

را به يك كس نداده و زمام همهٔ مرادات در كف يك كس ننهاده . هيچ كس نيست كه وي را خاصه داده كه ديگران را نداده است و در وي خاصيتي ننهاده كه در ديگران ننهاده ، هر كس را به دادهٔ خود خرسند بايد بود و به يافته خشنود .

قطعه

بردن حسد از حال كسان طور^۱ خرد نيست
 ز نهار كه از طور خرد دور نباشي
 از خلق طمع ، همچو حسد مائهٔ رنج است
 بگسل طمع از خلق كه رنجور نباشي
 حكايه - شغالي خروسي را در خواب سحر بگرفت ، فرياد
 برداشت كه من مونس بيدارانم و مؤذن شب زنده داران ، از كشتن من
 پرهيز و خون مرا به نيغ تعدی مريز .

بيت

چرا بي موجبي با من ستيزي كه خواهي بي گنه خونم بريزي ؟
 شغال گفت : من در كشتن تو چنان يكجهت نيستم كه به هيچ وجه از
 آن باز ايستم خاطر خود را از اختيار پرداختم و ترا در اين صورت
 منخير^۲ ساختم ، اگر خواهي به يك ضربت پنجه جان ترا بستانم ، و اگر

۱ - (ع . بفتح اول) : طرز ، حالت ، قدر (جمع آن اطوار است) .

۲ - (ع . امف از مص تخيير) : اختيار داده شده ، مختار .

خواهی لقمه لقمه ترا طعمه خود گردانم .

قطعه

جز به تدبیر خرد از سر خود دفع مکن

با تو شیربای اگر شوروشری گیرد پیش

به تضرع مسپر^۲ راه خلاصی که به آن

از بدشگر گذرانی بتبری گیرد پیش

۱- (ع . بکسر اول و تشدید راء) : بسیار شر ، پرشر (ص) .

۲ - سپردن و سپاردن : طی کردن ، نوردیدن.

(روضه هاشتم)

در وزیدن نسایم^۱ ملاطفات^۲ وروایح^۳ مطایبات^۴ ، که غنچه لبهارا
بخنداند و شکوفه دلها را بشکفاند . از حضرت رسالت - علیه الصلوات
واکمل التحیات^۵ - آرند که مؤمن، مزاح کن و شیرین سخن باشد و منافق
ترشروی و گره برابرو^۶ .

مطایبه - بهلول^۷ را گفتند : دیوانگان بصره را بشمار . گفت : از
حیز^۸ شمار بیرونست ، اگر گوید عاقلان را بشمارم که معدودی چند
بیش نیستند .

قطعه

هر که عاقل بینی او را بهره ای است نقد وقت از مایه دیوانگی
می زید از آفتاب حادثات شادمان در سایه دیوانگی
مطایبه - ناینایی در شب تاریک ، چراغی در دست و سبوی بر

۱ - جمع نسیم (در عربی جمع نسیم نسام است) . ۲ - (ع . ج ملاطفه) : نیکویی کردن با کسی . ۳ - (ع . ج رایحه) : بویها .
۴ - (ع . ج مطایبه) : مزاح کردن ، و (امص) : مزاح . ۵ - برترین
درودها و کامل ترین سلامها بر او باد . ۶ - خشمگین ، عبوس و ترشروی .
۷ - یکی از عقلائی مجانبین و معاصر خلیفه هارون الرشید بوده است (م : حدود .
۱۹۰ هجری قمری) . ۸ - (ع . بفتح اول و کسر و تشدید ثانی) : مکان ،
محل .

دوش در راهی می رفت ، فضولی به وی رسید و گفت : ای نادان روز و شب پیش تو یکسانست و روشنی و تاریکی در چشم تو برابر ، این چراغ را فایده چیست ؟ ناینا بخندید و گفت که این چراغ نه از بهر خود است ، از برای چون تو کور دلان بی خرد است تا بامن پهلو نزنند و سبوی مرا نشکنند .

قطعه

حال نادان را ز نادان به نمی داند کسی
گرچه دردانش فزون از بوعلی سینا^۱ بود
طعن ناینا مزن ای دم ز بینایی زده
زانکه ناینا به کار خویشتن بینا بود
مطایبه - جاحظ^۲ گوید که هرگز خود را چنان خجل ندیدم که
روزی مرا زنی بگرفت و به دکان استاد ریخته گر برد که همچنین من
متحیر شدم که آن چه بود ؟ از آن استاد پرسیدم . گفت : مرا فرموده
بود که تمثالی^۳ بر صورت شیطان برای من بساز ، من گفتم : نمی دانم که بر
چه شکل می باید ساخت ؟ ترا آورد که بدین شکل .

۱ - شیخ الرئیس حجة الحق ابوعلی حسین بن عبدالله معروف به (ابن سینا) طبیب و دانشمند نامدار ایرانی در قرن چهارم و پنجم هجری بوده است . از آثار او قانون ، شفا ، رگ شناسی ، رساله عشق و چندین کتاب دیگر را می توان نام برد .
وفاتش به سال ۴۲۸ هجری قمری در همدان اتفاق افتاد . ۲ - مراد جاحظ بصری است که از دانشمندان معروف عرب (م : ۲۵۵ هجری قمری) بوده است . از آثار معروف وی می توان : المحاسن و الاضداد ، البخلاء ، الحيوان را نام برد .
۳ - (ع . بکسراول) : تصویر ، مجسمه ، پیکر (جمع آن تمائیل)

قطعه

بوالعجب^۱ روی و گونه‌ای داری کس بدین روی و گونه نتوان ساخت
 بهر تصویر صورت شیطان جز رخت را نمونه نتوان ساخت
 مطایبه - خلیفه با اعرابی از بادیه طعام می خورد و در آن اثنا نظرش
 بر لقمه^۲ وی افتاد مویی به چشم وی درآمد. گفت: ای اعرابی آن موی
 را از لقمه خود دور کن. اعرابی گفت: بر مائده^۳ کسی که چندان در
 لقمه خورنده نگردد که مویی را بیند طعام او نتوان خورد و دست از
 طعام باز کشید و سوگند خورد که دیگر بر مائده^۴ وی طعام نخورد.

قطعه

چومیزبان بنهد خوان مکرمت^۳ آن به که از ملاحظه میهمان کنار کند
 نه آنکه بر سر خوان لقمه لقمه او را بهزیر چشم ببیند به دل شمار کند
 مطایبه - بیماری در شرف^۴ مرگ بود، شخصی که از دهانش بوی
 ناخوشی می آمد بر بالین وی نشسته بود، سر به نزدیک وی می برد و
 تلقین^۵ شهادت می کرد و در روی وی نفس می زد، هر چند بیمار روی
 خود می تافت وی الحاح بیشتر کرد و سر نزدیکتر وی می برد، چون

۱ = ابوالعجب = بلعجب (س مر): پر شگفتی، عجیب.

۲ - (ع = مائده): خوردنی، خوانی که بر آن طعام باشد. ۳ - (ع.

بفتح اول و ضم راء): جوانمردی، بزرگی (امص). ۴ - (ع.

بضم اول و فتح راء ج شرفه): کنگره. و در فارسی به معنی (نزدیک به) آید.

۵ (ع. مص باب تفعیل): در دهان نهادن، یاد دادن. و تلقین کردن: اصول

و مبنای مذهبی را به میت هنگام دفن القا کردن.

کار به بیمار به تنگ آمد ، گفت : ای عزیز می گذاری که من خوش و پاکیزه بمیرم یا می خواهی که مرگ مرا به هر چه از آن ناپاکتر نیست بیالایی .

قطعه

در جهان اهل فضل نایابند گوش بر هر فضول نتوان کرد
هر که بوی ریاهد ز لبش نفسش را قبول نتوان کرد
مطایبه - اعرابی^۱ شتری گم کرد ، سوگند خورد که چون بیابد به
یک درم بفروشد چون شتر را یافت از سوگند خود پشیمان شد، گربه ای در
گردن شتر آویخت و بانگ می زد : که می خرد شتری به یک دانگ و
گربه ای به صد درم؟ اما بی یکدیگر نمی فروشم. شخصی بدا نجا رسید، گفت:
چه ارزان بودی این شتر اگر این قلاده در گردن نداشتی .

قطعه

لثیم اگر به شتر بخشدت عظامستان که این زعادت اهل کرم برون باشد
قلاده ای که زمنت به گردش بندد هزار بار ز بار شتر فزون باشد
مطایبه - طیبی را دیدند که هر گاه که به گورستان رسیدی ردا^۲
در سر کشیدی . از سبب آتش سؤال کردند . گفت : از مردگان این
گورستان شرم می دارم . بر هر که بگذرم ضربت من خورده است و در هر

۱ - عرب بیابانی ، بادیه نشین (جمع آن اعراب است) . ۳ - ع
= قلاده ، بکسر اول و با تخفیف لام) : گردن بند (و بند و تسمه ای که به گردن
حیوانات بندند) . ۳ - ع . بکسر اول = ردا) : بالاپوش ، جبه .

که می نگریم از شربت من مرده .

رباعیه

ای رای تو در علاج بیمار علیل برآمدن مرگ قدوم تو دلیل
در کشور ما مؤونت^۱ جان ستن برداشتهای ز گردن عزرائیل^۲
مطایبه - شاعری پیش صاحب بن عباد^۳ قصیده ای آورد ، هر بیت از
دیوانی و هر معنی زاده سخندان . صاحب گفت : از برای ما عجب قطار
شتر آورده ای که اگر کسی مهارشان بگشاید هر يك به گله دیگر گراید^۴.

قطعه

همی گفתי بد دعوی دی که باشد بد پیش شعر عذیم^۵ انگین هیچ
ز هر جا جمع کردی چند بیتی بد دیوانت نبینم غیر از این هیچ
اگر هر يك به جای خود رود باز بد جز کاغذ نماند بر زمین هیچ
مطایبه - واعظی بر بالای منبر شعری از هر چه بی مزه تر ، خواند
و ترویج آن را گفت : والله این را در اثنای نماز گفته ام . شنیدم که یکی
از مجلسیان می گفت : شعری که در نماز گفته شده است چنین بی مزه
است ، نمازی را که در وی این شعر گفته شده باشد چه مزه بوده باشد .

۱ - (ع) : رنج ، بار . ۲ - نام فرشته مرگ و یکی از چهار ملک
مقرب نزد مسلمانان است . ۳ - مراد وزیر دانشمندان ایرانی (م : ۳۸۵
هجری قمری) است که آثار منظوم و منثور از وی به عربی بر جای مانده
است . وی وزارت آل بویه را به عهده داشت . ۴ - (بفتح و کسراول) :
میل کردن . ۵ - (ع) . بفتح اول و سکون ثانی) : خوش ، نقر .

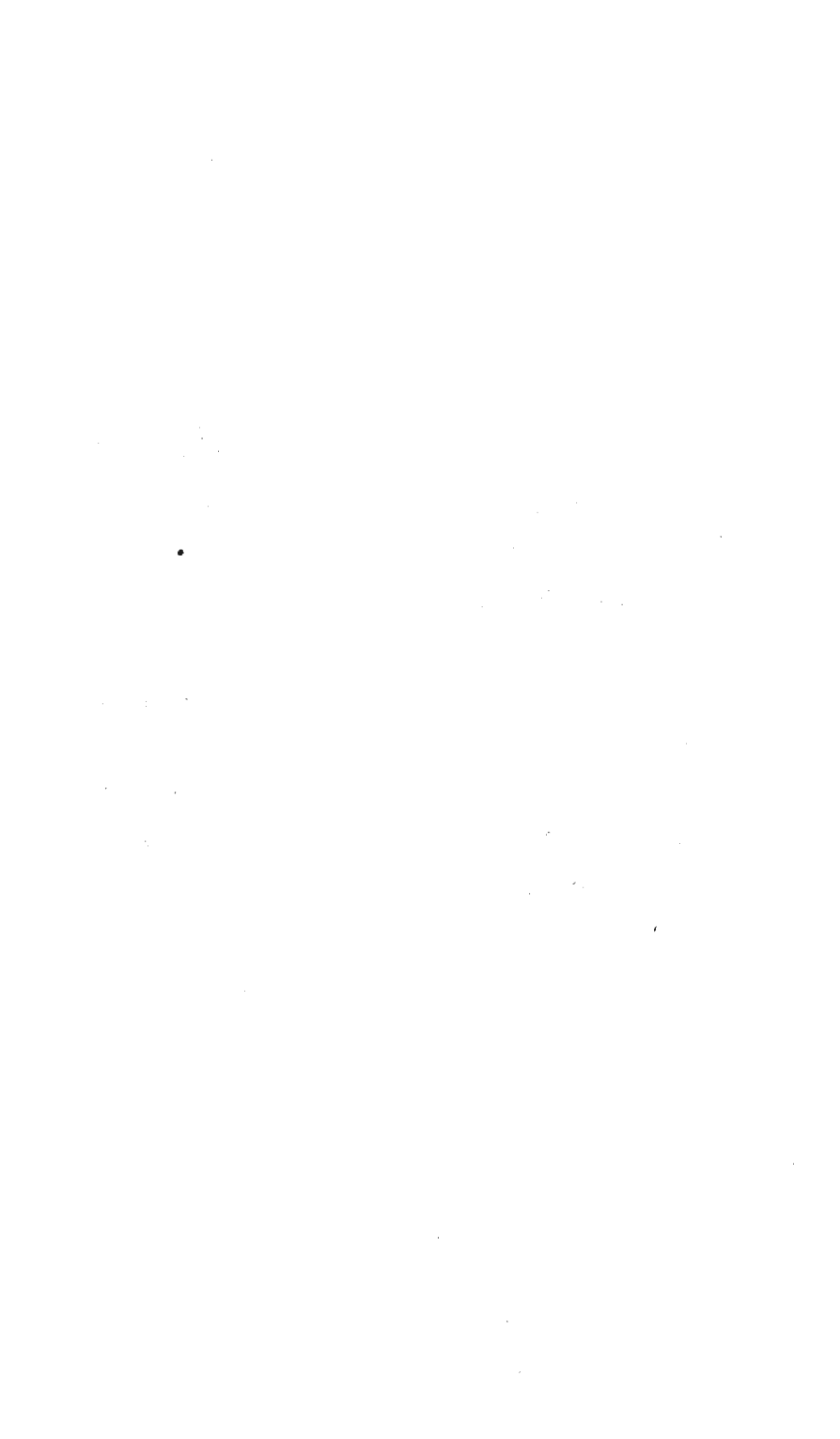
(مطایبه منظومه)

شاعری خواند پر خلل غزلی کاین به حذف^۱ الف بود موصوف^۲
گفتمش : نیست صنعتی به از آن که کنی حذف از آن تمام حروف

۱- (ع . مص م) : افکنیدن و انداختن ، و در اصطلاح بدیع آنست که حرفی از حروف را در نظم یا نثر بیندازند و یا کلمات بی نقطه آورند (رجوع شود به المعجم و هنجار گفتار و سایر کتب معروف فنون ادبی) .
۲- (ع . امف) : وصف کرده ، ستوده .

فهرست ماخذ عمده :

- ۱- شرح احوال جامی تألیف جناب آقای علی اصغر حکمت
- ۲- تاریخ ادبیات ادوارد براون (مجلد سوم ترجمه جناب آقای حکمت)
- ۳- آتشکده آذر (با حواشی آقای دکتر حسن سادات ناصری)
- ۴- سبک شناسی بهار (مجلد سوم)
- ۵- بهارستان جامی (چاپ تهران)
- ۶- بهارستان (چاپ افست از نسخه چاپ وین، کتابفروشی مرکزی)
- ۷- المنجد (چاپ هفدهم)
- ۸- فرهنگ فارسی (تألیف جناب آقای دکتر معین، ۵ مجلد، امیر کبیر)
- ۹- برهان قاطع (به تصحیح جناب آقای دکتر معین، ۵ مجلد)
- ۱۰- غیاث اللغات (چاپ آقای دکتر دبیر سیاقی، ۳ مجلد)
- ۱۱- فرهنگ نفیسی (۵ مجلد)



از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت‌جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصرخسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقالة نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مننوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصرخسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیر الملوك) از خواجه نظام‌الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمدبن منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسدی‌گرگانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی

۳۲. خسرو و شیرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی
۳۳. برگزیده گرشاسبنامه
۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
۳۵. نمونه اشعار رودکی
۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)
۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی
۳۹. چند غزل از حافظ
۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء
۴۱. چند معراجنامه
۴۲. برگزیده اشعار سنائی
۴۳. منتخبی از هفت پیکر نظامی
۴۴. داستان ابراهیم از ترجمه تفسیر طبری
۴۵. برگزیده‌ای از قصص الانبیاء